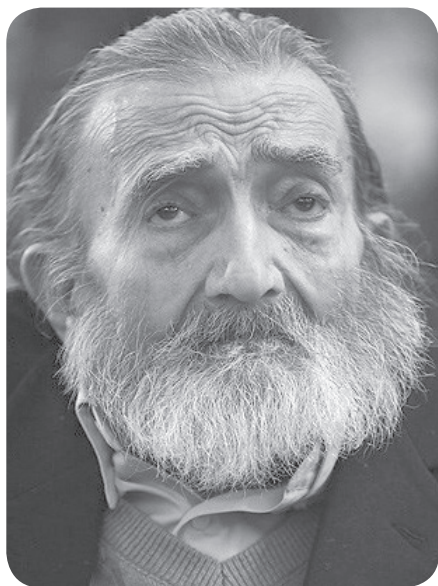


گفت و گو



آموزه‌هایی ناگفته

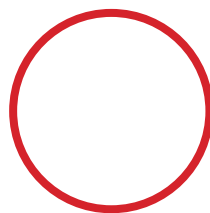
از رفتار اجتماعی - سیاسی

آیت الله العظمی حائری

در گفت‌وگو با استاد عبدالحسین حائری

● **حوزه:** آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، با همه نقشی که در دگرگونی‌های ایران در روزگار نو داشته است در تاریخ معاصر بسیار کم از او نام برده شده، در حقیقت گمنام است و زوایای کار مهم او چنان که باید و شاید، حتی بر فرهیختگان، اهل نظر و مورخان روشن نیست. از حضرت عالی که هم آشنای به فن تاریخ هستید و هم وابسته به بیت و کانون شورانگیز حائری بزرگ هستید تقاضا می‌کنیم پیرامون آن مرد بزرگ دیده‌ها و شنیده‌های خود را بیان بفرمایید.

● **استاد:** بسم الله الرحمن الرحيم. آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری، مرد وارسته‌ای بوده و نیت خدمت داشته است. از کسانی نبوده که به فکر خودش باشد و از فرصت‌ها به سود خودش بهره برد. هدف ایشان این بوده که به ایران بیاید و مشکلات و گرفتاری‌های



خوشحال شدم. ایشان دو نامه‌ای را که جدّ ما به پدرشان نوشته بود، به من داد. آن نامه‌ها را خواندم، چنان برایم جالب بود که به آقا سید عزالدین زنجانی - اکنون ساکن مشهد و مدرس عالی مقام - که هم مباحثه بودیم، نشان دادم و ایشان هم خواند، سپس بردم دادم به دایی ام، حاج شیخ مرتضی، تا مطالعه کند. پس از این که ایشان خواند، به آقای ستوده برگرداندم.

در یکی از نامه‌ها، که گویا در پاسخ به درخواست افرادی است، از آن جمله مرحوم قاضی که اصرار به بازگشت ایشان به اراک و تأسیس مجدد حوزه علمیه داشتند، تا آن جا که مضمون آن را به یاد دارم، آقای حاج شیخ نوشته بود: «...علاقه دارم وقتی ببایم که بتوانم حوزه‌ای را تأسیس و اداره کنم که مستقل باشد و به کسی وابسته نباشد. حوزه باید به نحوی باشد که طلبه‌ها از گرسنگی و فقر پراکنده نشوند و به این طرف و آن طرف نروند و...»

علاقه دارم وقتی ببایم که بتوانم حوزه‌ای را تأسیس و اداره کنم که مستقل باشد و به کسی وابسته نباشد. حوزه باید به نحوی باشد که طلبه‌ها از گرسنگی و فقر پراکنده نشوند و به این طرف و آن طرف نروند و...»

به نظر می‌رسد که نامه‌ها و تقاضاها ادامه یافته و ایشان شرایط را مساعد دیده است و این، سبب شد که ایشان در آن برهه به ایران برگردد. یعنی کربلا را ترک بگوید و به اراک بیاید، برای بار دوم. سال ۱۳۳۲ ه.ق. می‌دانید که دربار اول، ایشان هشت سال در اراک می‌ماند از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۴ و پس از این

ایران را از سر راه بردارد. به مرکز ایران می‌آید، به یزد و دیگر جاها نمی‌رود. در اراک رحل اقامت می‌افکند و تشکیل حوزه می‌دهد. این مرد بزرگ از این حرکت نیتی داشته است. این سفر در سال ۱۳۱۶ ه.ق. پس از آن که به حج مشرف می‌شود به دعوت آقا محمود عراقی (اراک‌ی) پسر حاج آقا محسن عراقی (اراک‌ی) - از مشارکین در حوزه سامرا - انجام می‌گیرد.

ایشان در اراک حوزه تشکیل می‌دهد؛ اما از چگونگی اداره آن و طرز سپری شدن کارها و برنامه‌ها، راضی نبوده است. شاهد من بر این مدعی، نامه‌ای است که من دیده‌ام. این نامه را آقا شیخ عبدالکریم، به آقای

قاضی می‌نویسد. آقای قاضی - از علمای اراک و مشارکان درس حائری - پدر آقای ستوده - از مدرسان فاضل و بنام حوزه قم که ۲۳ خرداد سال ۱۳۷۸ درگذشت - و مرد بسیار باصفایی بود. پدرم از ایشان خیلی تعریف می‌کرد. وقتی آقای ستوده، برای ادامه تحصیل، از اراک به قم آمد، یک روز به منزل ما آمد. حال نمی‌دانم سال ۱۳۲۶ بود یا سال ۱۳۲۷. من ایشان را نمی‌شناختم. خودش را معرفی کرد. گفت: من فرزند آقا قاضی هستم. چون در خانواده ما آقای قاضی فرد شناخته شده‌ای بود و به نیکی از او یاد می‌شد، طبیعی بود که

مدت، همان گونه که از نامه ایشان برمی آید، حوزه وابسته به افراد متمکن را نمی پسندد. به روشنی به یاد دارم که در نامه، تعبیر دقیق ایشان، چنین بود: «نه مثل آن دفعه که حوزه وابسته به آقایان باشد(اشاره است به خاندان حاج آقا محسن) و طلبه‌ها از فقر به اطراف پناه ببرند.» این دقیقاً عبارت آن نامه است که پس از نزدیک به ۶۰ سال، به دلیل تأثیر شدیدش در من هنوز در ذهن و حافظه‌ام مانده است.

از این روی، حاج شیخ به عتبات بر می‌گردد. به نجف می‌رود، پس از مدتی، وضع نجف را برای کارهای علمی خود مناسب نمی بیند. این در بحبوحه مشروطه است. به طور طبیعی، دوست نداشته در آن جا بماند، از این روی، به کربلا می‌رود. در کربلا سکنی می‌گزیند و در آن شهر حوزه تشکیل می‌دهد. مدرسه حسن خان را احیا می‌کند که شرح آن را اگر بخواهم بگویم، به درازا می‌کشد. تا سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳ که دقیق یادم نیست در کربلا می‌ماند و سپس به ایران برمی‌گردد.

در این برگشت، حاج آقا اسماعیل عراقی (اراک‌ی) پسر دیگر حاج آقا محسن عراقی که سال‌ها به درس ایشان حاضر می‌شد و بارها از ایشان دعوت کرده بود به اراک باز گردد و به تأسیس حوزه علمی و تربیت طلاب مطابق میل و سلیقه خویش بپردازد و قول داده بود: از فراهم کردن شرایط مساعد کوتاهی نکنند. در این جا، بد نیست که یادآوری کنم: سه تن از پسرهای حاج آقا محسن عراقی (اراک‌ی) برای

تحصیل، در عتبات عالیات حضور داشتند که اسامی آنان به ترتیب سنی از این قرار است: آقا محمود، آقا مصطفی و آقا اسماعیل.

آقا اسماعیل، شاگرد جدّ ما بوده است. و چنان که یاد شد در سفر دوم جدّ ما به ایران، همراه ایشان بوده است.

برای این که جایگاه و موقعیت حاج شیخ، بیش تر روشن شود باید از نامه دوم که در نزد مرحوم ستوده بود یاد کنم: نامه دوم از مرحوم آقای فیض قمی است. ایشان این نامه را پیش از ۱۳۴۰ و پیش از این که حاج شیخ به قم بیاید، به حاج شیخ می‌نویسد و از این نامه چند نکته را به یاد دارم:

۱. مرحوم فیض می‌نویسد: «این چندمین نامه است که ارسال داشته‌ام و گویا مرا نشناخته‌اید...» که نشان می‌دهد همان گونه که می‌دانیم از قم نامه‌های بسیاری در دعوت از ایشان به قم نوشته شده که پاره‌ای از آنها از این شخصیت روحانی قم بوده است.

۲. یادآور می‌شود: «...عده‌ای از مؤمنان، مقلد شما هستند و رساله شما در دسترس شان نیست و رساله خواسته‌اند. دیگر این که: حوزه قم با سابقه‌ای که دارد، مناسب است حضرت عالی به قم بیایید و در این شهر حوزه تشکیل بدهید.»

باری، حاج شیخ، به دلیل‌هایی که یادآور شدم و دلیل‌هایی که یادآور می‌شوم، زمینه را برای بازگشت به ایران آماده می‌بیند و افزون بر این‌ها، آن چه مهم است، رسالتی است که درباره ایران، بردوش خود احساس می‌کند

قصه دارد بماند و یانه به عراق برمی‌گردد. پرسیدم آقا: شما تا کی خواهید ماند، تکلیف چیست، تصمیم نهایی چه است؟»

حاج شیخ گفت: «من می‌خواهم بمانم؛ اما آقا میرزا محمدتقی شیرازی نامه ای به من نوشته و از من خواسته است برگردم کربلا. نوشته این جا کسی نیست و وجود شما لازم است. متا این خبر را داد، من بسیار خوشحال شدم و احساس راحتی کردم. خیالم راحت شد؛ زیرا می‌دانستم ایشان میرزا محمدتقی را بسیار محترم می‌شمارد و حرف او را زمین نمی‌گذارد.

پس از مدتی، از ایشان پرسیدم: «خوب حضرت عالی در جواب میرزا، چه نوشتید؟» گفت: نوشتم من نمی‌توانم به عراق بیایم، چون احساس می‌کنم آینده ایران سیاه خواهد بود و وضعیت اجتماعی بدی را برای این کشور پیش بینی می‌کنم. اگر می‌توانید، شما به این جا بیایید. به نظر من، مرکز روحانیت باید در این جا تشکیل شود و قدرت زیادی هم داشته باشد. وقتی این جواب را از ایشان شنیدم، گویا آب سردی ریختند روی من. خلاصه ناامید شدم. تمام برنامه‌ها و خیالاتم به هم ریخت.

گفتم: میرزا جواب نداد.

گفت: چرا جواب داد.

گفتم: چه جواب داد؟

و این وظیفه و رسالت، او را به سوی ایران می‌کشد. می‌بیند اوضاع ایران نابسامان و درهم ریخته است.

حاج شیخ خطر از هم‌فروپاشیدگی فکری ایرانیان را به روشنی احساس می‌کرده است. او برای بنیان‌گذاری حوزه علمیه آبرومند، دلیل‌هایی داشته است. از قوت نداشتن افکار بلند دینی در ذهنیات مردم ایران، به خوبی آگاه بوده است.

باری، یک ضعف و ناتوانی در ملت متدین ایران به وجود آمده بود. این ناتوانی دینی، نابسامان‌مندی روحانیت و علمای دین، میدان را برای تاخت و تاز جریان روشنفکری غربی و غیردینی، فراهم آورده بود. ایشان این خطر را احساس می‌کرد و جلوگیری از این خطر بزرگ را بر عهده روحانیت می‌دانست. از آن طرف، می‌دید جریان درویشی و صوفی‌گری، سخت به تلاش برخاسته و موج شدیدی به طرفداری از درویشی به وجود

آمده است. مرحوم شیخ، وقتی که به ایران می‌آید و عتبات را با همه علاقه ترک می‌گوید، خانواده بر این گمان بوده‌اند که ایشان برمی‌گردد؛ اما می‌بینند خبری نشد.

پدرم می‌گفت: «من و همه خانواده، علاقه داشتیم ایشان به کربلا برگردد. به ایران آمدم، به خدمت ایشان رسیدم که ببینم وضع چگونه است، آیا

یک ضعف و ناتوانی در ملت متدین ایران به وجود آمده بود. این ناتوانی دینی، نابسامان‌مندی روحانیت و علمای دین، میدان را برای تاخت و تاز جریان روشنفکری غربی و غیردینی، فراهم آورده بود. ایشان این خطر را احساس می‌کرد و جلوگیری از این خطر بزرگ را بر عهده روحانیت می‌دانست.

گفت: جواب داد: «اگر این جور فکر می‌کنی، بمان، ولی من نمی‌توانم بیایم.» این نامه را بعدها من پیدا کردم و این مطلب را در آن دیدم. از این نامه به خوبی به دست می‌آید که حاج شیخ، نگران ایران بوده است. آینده ایران را تاریک می‌دیده و می‌خواست با بنیان‌گذاری حوزه و تربیت روحانیت مذهب و آگاه، امور معنوی، تربیتی و سیاسی کشور را اصلاح کند و مردم را به معارف دینی آشنا سازد. از این روی، خود وی در اراک منبر می‌رفته است. و این که فرد مجتهدی در سطح ایشان منبر برود، این خود معنی دارد. پدرم، که مدتی در اراک پیش ایشان مانده بود، برایم تعریف می‌کرد:

«این که حاج شیخ خودش منبر می‌رفت، برای موج‌شدیدی بود که به طرفداری از درویشی به وجود آمده بود. حتی تعدادی از معاریف و سردمداران اراک، به این فرقه گرایش پیدا کرده بودند و دوست داشتند برابر آداب و رسوم درویشی رفتار کنند!»

ملا عباسعلی کیوان قزوینی، در ابتدا به نمایندگی از ملا سلطانعلی گنابادی، پس از وی به نمایندگی خلیفه او، پسرش ملا علی نورعلی شاه، مردم را با بیان بسیار جذاب و پرشور، به پیروی از آنان و سلوک طریقت درویشی فرامی‌خواند. منبرهای چند ساعته و بسیار گیرای او، در برخی از مردم و برخی از سران خانواده‌های سرشناس و معروف اراک، اثر گذارده بود و آنان را به درویشی و صوفیه متمایل کرده بود. گفته می‌شود:

حاج آقا محمود عراقی (اراک) پسر حاج آقا محسن، در این باره نرمی‌هایی می‌کرده و به مرام درویشی علاقه نشان می‌داده است. حاج شیخ، شیخ گنابادی را دعوت کرد و در جلسه‌ای با او به گفت‌وگو پرداخت.

ملا عباسعلی کیوان قزوینی، این جلسه را در تفسیر کیوان، یا یکی دیگر از کتابهای خود گزارش داده است.

کیوان خود، در آن جلسه با نورعلی شاه حضور داشته و تصویری از او نشان داده است که بیان‌گر تسلیم جناب قطب است.^۱

● **حوزه:** حاج شیخ عبدالکریم، برای روشن‌گری و بیان معارف اسلامی و پاسخ به فرقه‌ها و مبارزه با آن‌ها، از جمله درویشی و صوفی‌گری، چه برنامه‌هایی داشته و از چه اهرم‌هایی کمک می‌گرفته است و آیا می‌شود گفت: ایشان دو برنامه داشته، یکی کوتاه مدت و یکی بلندمدت. در برنامه کوتاه مدت، همان منبر، بحث و گفت‌وگو با سران فرقه‌ها و... بوده و برنامه بلند مدت تأسیس حوزه علمیه که به گونه بنیادی و ریشه‌ای دشواری‌ها و بازدارنده‌های سر راه فکر دینی برداشته شود.

● **استاد:** تعبیر جالبی است. در هر حال، این دو برنامه بوده است و دور نیست در فکر ایشان هم همین گونه بوده است. به هر حال، من فکر می‌کنم این که خود ایشان منبر می‌رفته است. این مهم است و نشان‌دهنده وظیفه روشن‌گری که برای یک روحانی قائل بوده است. می‌دانید که فرد در آن سطح

به قم دعوت کرده بود که برای طلاب منبر برونند، تا طلاب از نظر فکری و معنوی رشد کنند و مهذب بار بیایند. روشن است که بدون روحانیت مهذب، نمی‌شود کاری انجام داد. پایه اول، تشکیل یک روحانیت مهذب است و ایشان این پایه را با بنیان‌گذاری حوزه علمیه قم و تلاش در تربیت طلاب، گذاشت.

● **حوزه:** به نظر حضرت

عالی برجسته‌ترین حرکت و برنامه راهبردی که ایشان پس از تشکیل و بنیان‌گذاری حوزه علمیه قم (۱۳۴۰هـ.ق/ ۱۳۰۰هـ.ش) انجام داد و در پیش گرفت و توانست حوزه قویم و استوار در آن برهه حساس و پرهیاهو، و با هجوم گسترده به معارف دینی، ارزش‌ها و مقدسات و شبیخون‌های پیاپی فرهنگی، از گزندهای گوناگون نگهدارد و طلاب و فضلا و علمای خوب و تیزنگر

و وارسته و آگاه به معارف دین و عامل به آموزه‌ها و دستاورهای دین بار بیاورد، چه بود. ● **استاد:** حاج شیخ عبدالکریم، اساس کار خویش را نگهداری حوزه و تربیت طلاب قرار داده بود. برای این مهم، هر کاری که می‌توانست، انجام می‌داد. به نظر من، چند حرکت و کار برجسته انجام داد که این چند کار و برنامه، در تربیت طلاب، مهذب شدن

علمی منبر برود و برای مردم سخن بگوید، اهمیت موضوع را می‌رساند. حاج شیخ به جریان‌های فکری حساس بوده است. وقتی برای ادامه کار و اجرای برنامه‌های خود، به دعوت علما، بزرگان و متدینین، به قم می‌آید و حوزه تشکیل می‌دهد و به درس و بحث می‌پردازد، از اولین گامهایی که برمی‌دارد، منبری‌ها و واعظان بزرگ را دعوت می‌کند

که به قم بیایند و برای طلاب و مردم صحبت کنند، مجالس دینی را گرم نگهدارند و آداب اسلامی را به مردم بشناسانند. در دستم نیست که در منبرها، به طور دقیق، چه مطالبی بیان می‌شده است؛ اما از دایمی‌ام شنیدم که می‌گفت: «ایشان، نگران وضعیت طلبه‌ها بود. دوست داشت اینها روحانی بار بیایند، مقید به حفظ شرافت انسانی و رعایت موازین اخلاقی و... به گونه‌ای نباشد که در مقام توقع از مردم باشند.»

می‌دانید که در قدیم این طور بود وقتی روحانی در جایی پیدا می‌شد، مردم، کسبه، تجار و... فکر می‌کرده‌اند که این آقا توقعی دارد، توقع کمک مالی دارد. روحانی، آخوند و طلبه، با توقع کمک مالی مرادف بوده است! این، همان چیزی بوده که حاج شیخ، سخت از آن وحشت داشته و نگران بوده است. بله، ایشان منبری‌ها، واعظان و معلمان اخلاق را

حاج شیخ به جریان‌های فکری حساس بوده است. وقتی برای ادامه کار و اجرای برنامه‌های خود، به دعوت علما، بزرگان و متدینین، به قم می‌آید و حوزه تشکیل می‌دهد و به درس و بحث می‌پردازد، از اولین گامهایی که برمی‌دارد، منبری‌ها و واعظان بزرگ را دعوت می‌کند که به قم بیایند و برای طلاب و مردم صحبت کنند. مجالس دینی را گرم نگهدارند و آداب اسلامی را به مردم بشناسانند.

آنان، و نگهداری حوزه، بسیار کارساز بوده است.

اولا از علما و معلمان اخلاق و واعظان برای تربیت مردم و طلاب، کمک گرفت. سخنرانان نامدار، ملأ، دقیق و آشنای به معارف را به قم دعوت کرد.

ثانیا تمام توجه و نگاه خود را در نگهداری از حوزه، رشد علمی و اخلاقی طلاب متمرکز کرد. هیچ رویداد و قضیه ای او را از حوزه غافل نمی کرد.

رضاخان سعی داشت به نحوی او را در مسائل و رویدادهای جزئی مشغول کند و از هدف اصلی باز دارد، ولی نتوانست. در این باره، نمونه های بسیار وجود دارد که به یکی از آنها در این جا اشاره می کنم: رضا رفیع، معروف به قائم مقام الملک رشتی، روحانی بوده، لباس روحانی به تن داشته، لباس را از تن درآورده و همراه رضاشاه شده است. با رضاشاه عکس دارد، با عمامه و بی عمامه. خیلی به رضاشاه نزدیک بوده است. از عکسهایی که با رضاشاه دارد، معلوم می شود که خیلی به او نزدیک بوده است. در عکسها، بسیار نزدیک به رضاخان ایستاده، هم با عمامه و هم بی عمامه. در بسیاری از سفرها، همراه او بوده است. خود وی در خاطراتش می نویسد: «یک وقتی بنا بود رضاشاه را در سفری همراهی کنم، به من گفت: باید در این سفر این لباسها را در بیاوری، عبا و عمامه را کنار بگذاری و کت و شلوار بپوشی. من هم رفتم لباسها را درآوردم، کت و شلوار پوشیدم و... رضاشاه وقتی که مرا

به این قیافه جدید دید، گفت: حالا میل دارم بروی پیش حاج شیخ عبدالکریم تا ایشان شما را با این قیافه جدید ببیند. من هم رفتم قم پیش حاج شیخ. احوالپرسی کردم. اما در حاج شیخ هیچ تغییر حالتی ندیدم. انگار در من هیچ تغییری رخ نداده بود. گویا اصلاً شکل جدید مرا ندید. رفتم به پهلوی گفتم و پهلوی تعجب کرد، از این همه زرنگی.»

این مسأله خیلی مهم است. کسی که در لباس روحانی بوده، حالا آنها را درآورده و با قیافه جدید آمده پیش حاج شیخ، که شاید حاج شیخ عکس العملی نشان دهد، ناراحت شود، داد و بیداد کند و بگوید این چه قیافه ای است که از خود درست کرده ای و... از این جا معلوم می شود که حاج شیخ، جدّما، هدف مهم تری را تعقیب می کرده، برنامه دیگری در ذهن داشته است و نمی گذاشته این گونه مسائل جزئی، مانع کار و برنامه اصلی اش شود.

نمونه دیگر را از زبان دایی ام نقل می کنم که می گفت:

«آقا شیخ محمد خالصی زاده، در وقتی که علمای بزرگ نجف، به قم مهاجرت کرده بودند، شبها پس از نماز، منبر می رفت و برای مردم صحبت می کرد و در این منبرها، به حاج شیخ بد می گفت. اعتراض که چرا ساکت است، حرکت نمی کند و با این که به علما این گونه توهین شده، سخنی نمی گوید، برخوردار ندارد و... یک وقتی حاج شیخ کسی را می فرستد پیش آقای خالصی زاده و

کند؟ ما داریم درس مان را می خوانیم.»
این مطلب را یادم نیست که از چه کسی شنیده ام. اگر این سخن را حاج شیخ گفته باشد، خیلی مهم است. در واقع مگر عمامه شرط کار است. فکر می کنم این دیگر آخرین درجه است. من به این حرف، خیلی اهمیت می دهم. شیخ آدم بزرگی بوده، بسیار دورترها را می دیده است. او در فکر اصلاح بنیادی حوزه بوده است. افکار اصلاحی داشته است. حاج شیخ، سرمنشأ اصلاحات را حوزه می دانست و بر این باور پای می فشرد که باید حوزه منظم باشد، طلبه در یک برنامه صحیح رشد کند، امتحان از او گرفته شود، زیر نظر اساتید و معلمان اخلاق تربیت شود و...

سوم این که: بسیار آینده نگر بوده، از کارهایی که در پیش گرفته، این مطلب به دست می آید. از باب نمونه، وقتی که ایشان از دنیا می رود، طلبکار بوده است. این طلبکاری در عالم مرجعیت، خیلی معنی دارد. چطوری طلبکار بوده و این یعنی چه؟ چگونگی دقیق این جریان را نمی دانم ولی شاید به این گونه بوده است: که تاجر و بازرگان و فرد ثروت مندی که می آمده پیش ایشان برای پرداخت وجوه شرعی و بدهی شرعی که داشته، حاج شیخ، بخشی را که حوزه نیاز داشته می گرفته و بخشی را از آن فرد، چون مورد وثوق بوده، نمی گرفته و می گفته: «این مقدار پیش خودت باشد، تا زمانی که مورد نیاز حوزه باشد و من آن را بخواهم.»
شنیده بودم: این برای آن بوده است که

او را به منزل فرامی خواند. وقتی می آید، به او می گوید: آقا شیخ محمد، چرا از من روی منبر بد می گوئید و دلیل اعتراض شما به من چیست؟ خالصی زاده می گوید: شما هیچ کاری انجام نمی دهید، سخنی نمی گوئید، حرکتی نمی کنید. گویا اول حاج شیخ می گوید قبول داری من مجتهد هستم؟

آقای خالصی زاده، با این که استدلال حاج شیخ را می شنود، باز هم از انتقاد دست برنمی دارد و همان رویه را ادامه می دهد. حاج شیخ می گوید: من یک حرفی به تو می زنم، اگر قبول کردی، خیلی خوب، اگر قبول نکردی، مرا متقاعد کن، به عقیده خودت. من دنبال تورا می افتم و هر جور که بگویی عمل می کنم. حرف من عبارت است از این که: حوزه مهم است، اساس آن باید تشدید بشود. هر چیزی که احتمال بدهم جلوی تشدید حوزه را می گیرد، با آن به مخالفت برمی خیزم، همراهی نمی کنم. بعدها شیخ محمد می گوید: من قانع شدم چیزی نداشتم بگویم.»

باز شنیدم که شماری از طلاب و فضلا، هیاهوکنان رفته اند پیش حاج شیخ که آقا! «نظمیه ما را اذیت می کند. مأموران نظمیه عمامه های ما را برمی دارند و لباسهای ما را کوتاه می کنند و...»

حاج شیخ در پاسخ این گروه که هیاهو راه انداخته بودند، می گوید: «خوب، بردارند. برداشتند که برداشتند. عمامه مرا هم بردارند، عمامه شما را هم بردارند، کجای دنیا خراب می شود. آیا درس خواندن ما را خراب می

در صورت فوت ایشان وجوه شرعی به صورت ارث درنیاید و محسوب نشود. این تدبیر و آینده نگری، بسیار کارساز شد. بودجه کمکی خوبی به حساب می آمد، بخصوص برای زمانی که ایشان در قید حیات نبود و آقای بروجردی هنوز به قم نیامده بود.

به یاد دارم در یکی از شبهای آخر زندگی جدم، با پدرم به منزل ایشان رفتیم. دیدم آقایان: سید صدرالدین صدر، سید محمد حجت کوه کمره ای آن جا هستند. از طرف آقا کسی رفت دنبال محمدحسین یزدی، از تجار و نماینده ایشان بود. همه جمع شدند و رفتند داخل اتاقی که جدم بستری بود. آن شب ایشان وصایای خود را به آقایان می گفت. این آقایان وقتی آمدند بیرون و از پیش جدم برگشتند، آقای صدر گفت: فکر می کنم آقای حاج شیخ رفتنی است که آخرین وصایای خود را کرد. کسانی که آن جا بودند، گریه کردند.

شاید در آن هنگام درباره شیوه مصرف پولها که در نزد تجار بود و این که باید صرف حوزه بشود سخن می گفته است. حاج شیخ، یک مرتبه به این فکر نیفتاده بود. شاید چند سال پیش از فوت، بودجه ای برای حوزه ذخیره می کرده است و در دست انسانهای مورد وثوق و مطمئن نگه می داشته، تا در آینده به سود حوزه به کار بیاید. و پس از فوت ایشان، تا زمانی که آقایان ثلاث خود امکاناتی یافتند، از این ذخیره برای حوزه استفاده شد.

دقیقاً مبلغ وجوهی که ایشان از تجار

طلبکار بود، نمی دانم؛ اما در زمانی که آقای بروجردی کارها را به عهده گرفت، مقداری از آن پولهایی که در نزد تجار، یا یکی از تجار مانده بود، آقای بروجردی به اختیار ولایی که داشت، دستور داده بود که به خانواده حائری پرداخت شود. این را شنیدم و از مبلغ و خصوصیات دیگر آن اطلاع ندارم. به نظر من، این کار بسیار مهمی است، از نقشه های عمیق و اساسی. هم دقت داشته که یک وقتی خرج خانواده نشود و هم آینده نگری کرده است.

● **حوزه:** در دوران فترت، دورانی که حاج شیخ چشم از جهان بسته بود و آیت الله بروجردی هنوز به قم نیامده بود، حوزه علمیه با تدبیر و درایت چه کسانی اداره می شد و بیش ترین نقش را در اداره حوزه در آن هنگام چه کسی به عهده داشت.

● **استاد:** پس از درگذشت حاج شیخ، آقایان ثلاث مخلصانه کار کردند. اینان شورای هفتگی داشته اند و این شورا در منزل دایی ام مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی برگزار می شده است. و در این جا تصمیمهایی گرفته می شده و آقایان با اخلاص کار می کرده اند و برنامه ها به پیش می رفته است. به یاد دارم: یکی از کارهایی که انجام داده بودند، این که ثلث شهریه زمان حاج شیخ به افراد پرداخت می شد و طبیعی بود که این کار، شماری را ناراحت کرده باشد. انتقادهای و اعتراضهایی بکنند.

در این باره خاطره ای را می گویم:

شرایط و دوران پهلوی و نبود یک مرجع دینی قوی، شاید نامناسب و برای حوزه مضر بوده است.

تنها کسی که حوزه را از برخی از خطرات نجات داد و نگذاشت پاره‌ای بی‌تدبیری‌ها، وضعیت بدی را به وجود بیاورد، آقای سید صدرالدین صدر بود. این، در بیرون حوزه مطرح نیست. ایشان از لحظه فوت حاج شیخ، تا آمدن آقای بروجردی به قم، به سال ۱۳۶۴ حوزه را زیر بال و پر خود

گرفت، تمام حوزه را و مدرسه‌ها را، مدرسه خان، مدرسه رضویه و... مدرسه فیضیه را تعمیر کرده برای اتاق‌ها زیرزمین‌هایی ساخت تا رطوبت اتاق‌ها از بین برود. طبقه دوم مدرسه

دارالشفا را ساخت. بالاترین شهریه را می‌داد، هفتاد و پنج تومان. آقای بروجردی که به قم آمد، قرار شد: دفتر آقای صدر را گرفته، تا روی همان عمل کنند. به تصور این که دفتری وجود دارد؛ اما، آقای صدوقی، که مقسم شهریه آقای صدر بود، گفت: من دفتر ندارم. معلوم شد مرحوم صدوقی - که خود از فضایی قم بود - با حافظه بسیار توانایی که داشت نام طلاب و مبلغ شهریه هریک را در حافظه داشت و سالها از حفظ شهریه می‌داده است! نابغه بوده، نمی‌دانم پانصد و یا بیش تر طلبه در حوزه بوده است. در زمان آقای بروجردی، اسامی را در دفتر مخصوص وارد کردند. چنان که یاد دارم برای خارج خوانهای

«یک وقتی من داشتم در قم به راهی می‌رفتم، دیدم یکی از آقایان علما با کربلایی علی شاه، خدمتگزار بیت حاج شیخ، که از طرف آقایان ثلاث مأمور رسانیدن شهریه به برخی از آقایان بود، با ناراحتی دارد صحبت می‌کند. من پشت سر آنان حرکت می‌کردم. دیدم آن آقاهای می‌ایستند، با کربلایی علی شاه با ناراحتی و عصبانیت چیزهایی می‌گویند. وقتی به نزدیک آنان رسیدم شنیدم

آن آقا می‌گوید: این ده هزار تومان چیه که برای من آورده ای. این آقایان مگر چکاره اند که شهریه را لثت کنند و...» گویا شهریه این آقا، که حالا من نمی‌خواهم این جا از وی نام ببرم، فرد مشهوری بود، سی

هزار تومان بوده، آقایان بنا بر تصمیمی که گرفته و شهریه‌ها را به لثت تقلیل داده بودند، برای این آقا ده هزار تومان فرستاده بودند که ناراحت شده بود و انتقاد و گلایه می‌کرده است.

این هیئت ثلاث، کارها را زیر نظر داشت، حوزه را اداره می‌کرد، تا این که متأسفانه در بین آنان اختلاف نظرهایی بروز کرد. از اهل اطلاع شنیدم که: «برای اولین باریکی از این آقایان در یکی از جلسه‌های هفتگی گفت: برای من پولی نمی‌آید، پول مختصری از شهر و ولایتم می‌آید که به طلاب همان منطقه می‌دهم. از این به بعد جداگانه تقسیم می‌کنم.» این اولین زمزمه جدایی بوده که در آن

تنها کسی که حوزه را از برخی از خطرات نجات داد و نگذاشت پاره‌ای بی‌تدبیری‌ها، وضعیت بدی را به وجود بیاورد، آقای سید صدرالدین صدر بود.

داشت و مورد محبت او بود، به عنوان اعتراض به منزل جَدّمان نمی رفت و این، برای ما بچه ها سخت بود. نرفتن ایشان، باعث شده بود رفتن ما هم محدود شود.

همچنان نرفتن پدرم به منزل حاج شیخ عبدالکریم، ادامه داشت، تا این که حاج آقا رضا زنجانی، که خیلی به جَدّ ما نزدیک و با پدرم دوست بود، به منزل ما آمد و پس از مدتی گفت و گو، که چند روز ادامه داشت، پدرم را راضی کرد که با هم به منزل حاج شیخ بروند. پدرم مرا هم صدا زد و با خود برد. پدرم نقل می کرد: «خدمت حاج شیخ رسیدیم و پس از دست بوسی عرض کردم: صلاح نیست فلانی به منزل شما رفت و آمد داشته باشد.» حاج شیخ گفت: «این آقا، اول که آمده بود، تاجری ورشکسته بود. در واقع به من پناه آورده، و کارهای مکاتبات مرا برعهده گرفت و خوب از عهده برآمده است. درست نیست که بگویم به منزل من رفت و آمد نداشته باش. کاری نمی کند که نتوان از آن جلوگیری کرد.»

من گفتم: آقا! خیلی کارها می کند، خطرناک است. بالآخره آقا حاضر شد به گونه ای با او برخورد کند که نیاید و همین طور هم شد، چند سال آخر زندگانی حاج شیخ رفت و آمد و وظیفه او قطع شد.

البته این تنها نتیجه سخن پدرم نبوده، بلکه شهادت عده ای دیگر، و از همه مهم تر حاج آقا رضا زنجانی که مورد اعتماد مرحوم حاج شیخ بوده این بلاراریشه کن کرد.

مجرد نوشته شده بود: ۴۵ تومان و برای خارج خوانهای معیل ۷۵ تومان. می گفتند درس آقای صدر، در حدّ برخی آقایان دیگر نیست، اما در درس ایشان افراد زیادی شرکت می کردند. مدرس زیر کتابخانه فیضیه، پرمی شد.

● **حوزه:** در برابر دیدگاه ها و برنامه های اصلاحی حاج شیخ، گویا کسانی در بیت ایشان بوده اند، که مانع تراشی می کرده و نمی گذاشته اند کارها به سامان برسد و آقای طالقانی می گفته است: حاج شیخ دیدگاه ها و نظریات اصلاحی بسیار داشت؛ اما برای ابراز و به کار بستن آنها از اطرافیان خود در هراس بودند و نمی توانستند پیش آنان حرفی بزنند.

● **استاد:** هراس تعبیر دقیقی نیست، می توان گفت کسانی که در خدمت ایشان بوده اند، سعی می کرده اند در کارها دخالت کنند و نظریات سخیفی هم داشته اند. رفتار شیخ با آنان با احتیاط بسیار بوده. کسی که خط و ربط خوبی داشت و مکاتبات ایشان را اداره می کرد، اما دخالتهای نامطلوب و گاه خطرناک داشت، حاج شیخ با احتیاط بسیار، هم از قابلیت های او استفاده می کرد و هم با تندی با دخالت های او مقابله می کرد. مناسب است خاطره ای درباره یکی از آن آقایان که برای خانواده ما مشکلی شده بود، یادآور شوم. خاطره ای است از ماجرای که به رانده شدن آن فرد از خانه و کارهای حاج شیخ منتهی شد.

چندی بود به خاطر رفت و آمدها و دخالت های او، پدرم، که بسیار به شیخ ارادت

خلاصه، به این آقا، خیلی بدبین بودند. پدرم او را منافق می دانست. پدرم عرب مذاق بود، خیلی صریح و مستقیم و بی پروا حرف می زد.

خاطره ای دیگر: از مرحوم حاج آقا مرتضی، دایی ام شنیدم: روزی که حاج شیخ فوت کرد، صبح خیلی زود، همین آقا، در بین جمعیت، با صدای بلند می گفت: پیش از همه چیز، اول، خبر فوت حاج شیخ را به اطلاع دربار برسانید. تلفن کنید به دربار، خبر بدهید!

مناسب است نکته مهمی را در این جا یادآوری کنم: نمونه دیگری از کارهای این مرد را نقل کنم که سخت شگفت انگیز است و پرده از دخالت های نامشروع او برمی دارد. پدرم می گفت: «آقای بروجردی، پس از آن که از عتبات به ایران آمد، سرمرزبه دستور رضاخان دستگیر و مستقیم به تهران برده شد و مدتی تحت نظر در تهران ماند، آن گاه به قم آمد. در قم درس شروع کرد و مدت هفت هشت ماهی هم ماند. یک دفعه خبر شدیم آقای بروجردی قصد دارد قم را ترک کند. تعجب کردیم، چطور شده که آقای بروجردی، چنین تصمیمی گرفته است. بعد هم دیدیم که آقای حاج شیخ برای خداحافظی به منزل ایشان رفت. بعدها من به آقای بروجردی گفتم: شما چرا این کار را کردید و حوزه قم را ترک گفتید، به شما نیاز بود و آقای حاج شیخ خیلی از رفتن شما تعجب کرده بود. آقای بروجردی گفت: قضیه جور دیگر بود. فلانی، همان فرد نامناسب محضر شیخ، آمد به من

درباره همین شخص خاطره ای از سید صدرالدین صدر دارم. در جلسه که من خود حضور داشتم ایشان برای پدرم گفت: «پس از آن که شیخ محمدتقی بافقی را مأموران رضاخان دستگیر کردند و به تهران بردند، صبح آمدم بیرون که بروم پیش حاج شیخ عبدالکریم. آمدم در منزل ایشان، گفتند رفته است بیرون شهر (سالاریه). به دنبال وسیله نقلیه ای گشتم که پیدا کنم و بروم بیرون شهر، پیدا نکردم. پیاده راه افتادم و رفتم به آن جا که حاج شیخ رفته بود. به خدمت شان رسیدم و درباره رویداد اخیر، صحنه ای که در صحن حضرت معصومه علیها السلام پیش آمده بود و دستگیری شیخ محمدتقی بافقی و دیگر ماجراها، گفت و گو شد. در آن جلسه، که غیر از من و ایشان و فلانی [همان کسی که گفتم بلایی شده بود برای خانواده ما] کسی نبود. [آقای صدر، رحمة الله، با این تعبیر از آن شخص ثالث یاد کرد: (صاحب الکتیبه الخضر) نمی دانم در این جمله چه اشارتی بوده که پدرم دریافت] حاج شیخ گفت: «افسوس که دربار پهلوی زیر نفوذ انگلستان است و الا، پهلوی جرأت نداشت این کارها را بکند و با من چنین رفتارها را داشته باشد. با انگلیس نمی توانیم بجنگیم.»

پس از شش ماه یکی از رجال سیاسی که آمده بود پیش من [صدر] گفت: پهلوی از این حرف حاج شیخ، به شدت برآشفته شده است! این در حالی بود که غیر از من و حاج شیخ و آن آقا در آن مجلس، کسی نبود.

گفت: آقای حاج شیخ شنیده است که شما می خواهید بروید و عازم بروجرد هستید، فردا قصد دارد بیاید با شما خداحافظی کند. من بسیار تعجب کردم. چون چنین قصدی نداشتم، چطور شده که آقای حاج شیخ گفته است: می خواهم برای خداحافظی بیایم منزل شما. آقای بروجردی گفت: من احساس کردم، حاج شیخ، میل ندارد من در قم بمانم؛ از این روی، تصمیم به حرکت گرفتم و برای ترک قم آماده شدم. از طرفی، همان آقا به حاج شیخ می گوید: آقای بروجردی می خواهد برود. پیشنهاد می کند که فردا، ساعت فلان، بروید از ایشان خداحافظی کنید. حاج شیخ از همه جایی خبر، وقت موعود می رود منزل آقای بروجردی و خداحافظی می کند. من ماتم برد، شگفت زده شدم. این جریان را پس از بیست سال شنیدم و فهمیدم که این شخص، که خود را به آقای حاج شیخ نزدیک نشان می داد، چه نقشه عجیبی را در سر داشته است.»

این آقا، با این کارهای شگفت و عجیب، وقتی آقای بروجردی به قم آمد، رفت بیت آقای بروجردی، پوست تخت خود را انداخت که هوشیاری حاج آقا روح الله خمینی، که به حق صلاح نمی دید در اطراف ریاست عظیم تشیع، گیاه فاسدی رشد کند، نگذاشت در آن جا ریشه بدواند. چون این مرد را خوب می شناخت و می دانست آثار نامطلوب دخالت‌های او را. از این روی، در بیت آقای بروجردی نتوانست بماند و یک نفر دیگر هم به بیت آقای بروجردی راه یافته بود، او را هم

رد کردند.

● **حوزه:** درباره چگونگی برخورد حاج شیخ عبدالکریم با آقایان مهاجر: سید ابوالحسن اصفهانی، میرزای نائینی و... نقل و حدیث زیاد است و شماری بر این نظرند که حاج شیخ، با این آقایان بسیار سرد برخورد کرده است.

● **استاد:** در این باره مطلب خاصی ندارم که بگویم، جز این که این حرف یقیناً خلاف واقع است. گروه علمای مهاجر، خاصه اصفهانی و نائینی، قطعاً هدف بازگشت داشته اند و حاج شیخ هدف ماندن و آبادان کردن حوزه در ایران و قم. این دو هدف، مستلزم دو گونه عملیات است. اما از نظر رفتار، یقیناً متواضعانه ترین رفتار را مرحوم شیخ داشت است. همین قدر بگویم حرف‌های بی اساس و مفت بین مردم بسیار است. بسیاری عادت شان این است که قصه بسازند، بخصوص برای طبقه علما.

● **حوزه:** شهید سید حسن مدرس، پس از تلاش‌های بسیار علیه سیاست‌های انگلیس و مخالفت‌ها و رویارویی‌های شجاعانه و قهرمانانه با استبداد و دیکتاتوری و کارهای خلاف قانون دستگاه حاکمه، از جمله قضیه جمهوریت، از سوی رضاخان در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۰۷ دستگیر و به خواف تبعید گردید و در تاریخ ۱۰ آذر ماه ۱۳۱۶ در تبعیدگاه کاشمر به شهادت رسید و شگفت این که در این مدت، از سوی علمای آگاه، بیدار و متعهد هیچ اعتراضی نشد و هیچ فریادی بلند نشد، حتی آیت الله حائری، موضعی نگرفت، به نظر حضرت عالی، علت این سکوت چه بود و چه تحلیلی شما از این

قضیه دارید.

● **استاد:** در جلسه ای، فکر می کنم اولین، یا دومین کنگره ای که برای مدرس گرفته شد، میزگردی در آن جاتشکیل دادند که من هم جزء شرکت کنندگان در آن میزگرد بودم. در آن میزگرد، که آقای علی مدرسی، همشیره زاده مدرس - که تألیفاتی درباره مدرس دارد - هم حضور داشت، من که مدتها بود در این باره فکر می کردم خیلی خالصانه مطرح کردم: در قضیه شهید مدرس، دستگیری و به شهادت رساندن آن مرد بزرگ، باید یک ماجرای ناگفته باشد. رضاخان به سال ۱۳۰۷ هـ. ش این عالم بزرگ و سیاستمدار را دستگیر و تبعید می کند و تا ۱۳۱۶ زنده بوده و در این تاریخ، او را به شهادت می رساند. در این مدت طولانی، چطور شد که هیچ یک از علما به دفاع از وی برنخواستند. چه شد که عالمان روشنفکر امت: این علمای پراحساس: آقای کاشانی، آقای خالصی زاده، حتی از حوزه قم و... قدمی برنداشتند، ساکت ماندند و در برابر این ستم بزرگ، هیچ واکنشی از خود نشان ندادند. چه عامل و عواملی سبب شد که در این هشت - ده سال هیچ صدایی و فریادی برنخواست، نه از نجف، نه از قم، نه از تهران. تعجب من تمام نمی شود. این تعجب همیشه با من است. مدرس است! فرد ناشناخته ای نیست. من خیلی شگفت زده هستم. پاسخ پرسش خودم را هنوز نیافته ام.

در آن جلسه، در برابر این پرسش من آقای علی مدرسی چنین گفت:

«دو تن از نزدیکان یا از فرزندان مدرس، با چند نفر از آقایان علما، ملاقات کردند و از آنان استمداد خواستند. از جمله با آقای کاشانی در تهران، با آقای حاج شیخ در قم. در این دیدار، کاشانی پاسخی گفت که نشان می داد از زنده بودن و کشته نشدن مدرس متعجب است. او گفت: «مگر این آقا هنوز زنده است، مگر نکشتندش؟»

اما آقای حاج شیخ، گفت: «خوب، البته شنیده ام روزی چند ریال به عنوان کمک خرج به ایشان می دهند، دیگر مشکل اش چیست؟»

خوب، من فکر می کنم که هیچ کدام اینان، این حرف را نزده اند. در این مطلب شکی ندارم. اینها حرفی نیست که از دهان یک عاقل دریابید، چه برسد به عالم. شاید در ضبط این حکایت تاریخی سهوی رخ داده باشد.

واقعاً نمی دانیم داستان چه بوده است. درباره مدرس خیلی حیرانم. خیلی دلم برای این مرد بزرگ می سوزد. خیلی بد شد. از مرحوم استاد محیط طباطبایی پرسیدم: نظر شما درباره این ماجرا، زندان طولانی و بعد اعدام مدرس چیست. شما چه می گوئید. گفت: «من فکر می کنم پهلوی می خواست، جاده را برای پسرش صاف کند. همیشه فکر می کرد این خاری است که در راه پسرش گیر می کند.» درباره این رأی، نظری نمی توانم بدهم. به هر حال چه می شود کرد؟

هیچ حرف حساب دیگری نشنیده ام. در

این که دستگاه رضاخانی روی مدرس خیلی حساس بودند، شکی نیست. چطور این هشت - ده سال را در این حساسیت به سر بردند و مدرس را نکشتند، از ۱۳۰۷، تا ۱۳۱۶، حالا بعضی گفته اند: گزارش به رضاخان داده بودند که مدرس خیلی نامه نگاری می کند؛ از این روی، دست به کار شدند و از بین بردندش! خوب این حرف هم گویا اساسی ندارد.

● **حوزه:** حضرت عالی درباره جریان حاج شیخ محمدتقی بافقی، چه تحلیلی دارید و فکر می کنید، چرا علما، بویژه آقای حاج شیخ عبدالکریم، در برابر این جریان و کتک و دستگیری آقای بافقی موضع قاطعی نگرفت و از نفوذ خود برای آزادی ایشان استفاده نکرد و...

● **استاد:** اما پاسخ به این پرسش را حاج شیخ خود در مذاکره با آقای صدر بیان داشته است. همان روز واقعه، مرحوم صدر، این سؤال را از ایشان کرد و جواب شنید که: «پهلوی آلت فعل خارجی است و من توان جنگیدن با قدرت خارجی را ندارم.» من از این واقعه چیزی غیر از این نمی دانم. اما واقعه دستگیری بافقی را از پدرم که از زبان خود او شنیده بود، نقل می کنم: «پدرم در تهران، شاه عبدالعظیم، با آقای بافقی دیداری داشته و از آقای بافقی جریان را می پرسد، آقای بافقی به پدرم گفته بود: سید ناظم، کارمند پست و تلگراف بود، عمامه به سر داشت و آیین سال تحویل را انجام می داد. در لحظه ای

که می خواسته آیین سال تحویل را انجام دهد، یا پس از آن، خبردار می شود، چند خانم، در یکی از غرفه های بالای ایوان آیین حرم حضرت معصومه علیها السلام نشسته اند و چادر از سرشان افتاده است. چون عکس آنان در آیین های ایوان متجلی شده بود، اجتماع و هیاهوی مردم را فراهم آورده است. آمد به من گفت چنین قضیه ای است، چند خانم آن بالا نشسته اند وضع نامناسبی دارند. به وی گفتم: برو به خانم ها بگو سرشان را بپوشانند. من جز این کلمه چیزی نگفتم و نمی دانستم آن خانم ها کیستند و همین قدر احتمال می دادم از دربار باشند. این آقا سید، به جای تذکر به آن خانمها، می رود روی بالاترین پله منبر می ایستد و می گوید: «آی مردم! آی مؤمنین! اسلام بر باد رفت.»

مردم تحریک می شوند، به هیجان می آیند، سر و صدا راه می اندازند. گویا حمله می کنند، آن زنها هم وحشت می کنند و فوری آنها را به خانه تولیت می برند. بعد معلوم شد که زن پهلوی بوده. به همسرش تلفن می زند و مأموران دولتی هم قضیه را خیلی شدید و غلیظ برای رضاخان گزارش می دهند و رضاخان به قم آمد و آن قضایا رخ داد و با من آن برخورد را کرد. قضیه ساختگی بود. خودشان ساختند. فردای آن روز در شهر خیلی سر و صدا راه می افتد و در بین مردم هیاهو خیلی می شود و آقای حاج

استاد: بله، نامه ای هست. این را می دانم که آقایان از سردار سپه تشکر کرده اند، به خاطر همان رفتاری که با آنان داشته و سردار رفعت را به همراه آقایان تا نجف فرستاده و دیگر قضایا. ولی شنیده ام یکی از پسران آقای نایینی این مطلب را قبول ندارد. اما ظاهراً واقعه تاریخی است و واقعیت دارد.

● **حوزه:** در این باره که پس از به دار آویخته شدن و به شهادت رسیدن حاج شیخ فضل الله نوری و آن اوضاعی که پس از مشروطه پیش آمده، گفته و شنیده شده: آقای نایینی، دستور داده تنبیه الامه را جمع آوری کنند، آیا مطلبی شنیده اید.

● **استاد:** من در قم بودم که یکی از مریدان و مقلدین آقای نایینی می گفت: «از طرف آقای نایینی به من دستور داده اند که کتاب تنبیه الامه ایشان را تا هفت لیسه بخرم و از بین مردم جمع کنم.» به یاد دارم در جلسه ای که گویا چند سال پیش برگزار شد، در این باره سخن به میان آمد، یکی از سخنرانان می گفت: دروغ است؛ اما سخنران دیگر که در این باره تحقیق کرده است، می گفت این داستان واقعیت دارد. شنیده ام که پسر آقای نایینی، گفته است که خیر چنین دستوری نبوده و کسی نگفته باید کتاب تنبیه الامه جمع آوری شود.

● **حوزه:** حاج شیخ عبدالکریم، به خاطر جایگاه و مرتبه ای که داشته است، نامه

شیخ عبدالکریم دستور می دهد، اعلامیه صادر می کند و اعلامیه را هم به در و دیوار می چسبانند که «درباره آقای بافقی صحبت کردن حرام است.» پدرم درباره سخنان آقای بافقی چیزی نگفت، ولی قاعدتاً باید درست باشد.

● **حوزه:** اگر نکته ای درباره چگونگی مرآوده آیات نجف، از جمله میرزای نایینی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی با حاج شیخ عبدالکریم، دارید و لازم می دانید یادآور شوید، بفرمایید.

● **استاد:** این که مرآوده خاصی بین آقایان باشد، جز تأیید همان هیأت نظار که در مجلس باید باشد، که با هم این کار را انجام داده و افرادی را معرفی و تأیید کرده اند، به یاد ندارم. اما این نکته برجسته و شایان ذکر در زندگی حاج شیخ عبدالکریم هست که ایشان، در برابر آقایان مهاجر، کمال ادب و احترام را داشته است، تا آن جا که به احترام آقایان درس خود را تعطیل می کند و به آقایان می گوید: درس بفرمایند و طلاب را هم تشویق می کند که در درس آقایان شرکت کنند. در همین جاست که آقای نایینی قاعده ید و قاعده لاضرر را درس گفته است.

● **حوزه:** حضرت عالی از نامه ای که گفته می شود آقایان نجف به سردار سپه فرستاده و از وی تشکر کرده اند، خبر دارید، یا درباره آن از اهل اطلاع چیزی شنیده اید.

های گوناگون به شخصیت‌های حکومتی، سیاسی و دینی می‌فرستاده و نامه‌هایی از سوی رجال حکومتی، سیاسی و دینی برای ایشان می‌آمده، روشن است که انبوهی از نامه‌ها و اسناد در بیت ایشان بوده که اگر اینها اکنون در دسترس می‌بود و به اهل تحقیق عرضه می‌شد، بسیاری از ابهام‌ها و زوایای تاریک رویدادها، آشکار می‌گردید و روشن‌گر تلاش سترگ حاج شیخ می‌بود.

● **استاد:** بله مدارک و اسناد زیاد در خانه مرحوم شیخ بود و من قسمتی از آن را دیده‌ام، نمی‌دانم چطور شده و در کجا نگهداری می‌شود. برادرم می‌گفت: اسناد و نامه‌های زیادی از ایشان در انگلستان وجود دارد. من دو مجموعه بزرگ دست دایمی‌ام مرحوم حاج آقا مرتضی دیدم که سؤال و جواب بود. مطالعه کردم دیدم در آنها مسائل گوناگونی وجود دارد، سیاسی، اجتماعی و غیره. به ایشان گفتم: خوب است اینها چاپ شود و در دسترس افراد قرار بگیرد، خیلی مفید خواهد

بود. اما ایشان با انتشار آن موافقت نکرد و گفت: نمی‌خواهم اینها را کسی ببیند. گفتم: مهم است و نباید اینها دور از دسترس اهل تحقیق دور نگهداشته شود. مطابق روز است، مسائل روز را تأیید می‌کند. ایشان

هم چنان مخالف بود. نمی‌دانم اکنون آن مجموعه دست کیست و کجا نگهداری می‌شود. در آن مجموعه مطلبی را دیدم که خیلی مهم بود و مطابق شرایط و اوضاع روز. مطلب دیگری که من در آن مجموعه دیدم، درباره رجعت بود. ایشان نوشته بود: «من معتقد به رجعت هستم، ولی آن را جزء ضروری دین نمی‌دانم.» بعد افزوده بود: «این مطلب مطرح نشود.»^۲ دعوت به وحدت کرده بود.

● **حوزه:** درباره کشف حجاب اگر مطلبی دارید و یا سند تاریخی دیده‌اید و لازم می‌دانید آن را بیان کنید بفرمایید.

● **استاد:** در سال ۱۳۱۴ از طرف حکومت رضاخان، وزارت داخله، دستورالعمل و بخشنامه‌ای به تمامی فرمانداری‌ها و استاندارها در سراسر کشور صادر شده بود، مبنی بر این که باید جشن کشف حجاب برگزار شود و در این جشن، کارمندان و کارکنان دولت، پیشه‌وران، تاجران و بازرگانان و تمام اصناف، همراه با زنان خود شرکت کنند! عرصه

● مدارک و اسناد زیاد در خانه مرحوم شیخ بود و من قسمتی از آن را دیده‌ام، نمی‌دانم چطور شده و در کجا نگهداری می‌شود. برادرم می‌گفت: اسناد و نامه‌های زیادی از ایشان در انگلستان وجود دارد. من دو مجموعه بزرگ دست دایمی‌ام مرحوم حاج آقا مرتضی دیدم که سؤال و جواب بود.

● بر متدینین، بسیار تنگ شده بود. یک آقای تاجری را می‌شناختم که از دوستان پدرم و ساکن اراک بود، با هم ارتباط داشتند. من گاهی با پدرم به خانه این آقا می‌رفتم. چون فرد سرشناس و

جشنی شرکت کند. در عکس دیدم، خیلی واضح و روشن. بسیار ناراحت کننده بود. دوست سالیان پدرم بود. ایشان خیلی متأثر شد که چرا این کار را کرده؟ چرا به چنین مجلسی رفته است؟

پی‌نوشت:

۱. ملاعباسعلی کیوان قزوینی در کتاب رازگشای خود جلسه مناظره حاج شیخ و نورعلی شاه چنین گزارش می‌کند:

«در سال ۱۳۳۶ ه. ق که نورعلی شاه برای بد رفتاری های با اهل دهات

گناباد و گرفتن پول‌ها و ملک‌های زیاد از آنها به نام وقف بر مقبره ملاسلطان... صلاح را در فرار دید... به هوس دوره گردی شهرها افتاد و از هدایا مال هنگفت اندوخت که علاوه بر نقدها، چند عدد قالیچه قیمتی به تهران رسانید و در اثر مردن اش تلف شد و کمی از آنها به گناباد رسید و در آن سفر به قزوین و همدان و سلطان آباد رفت. و آن وقت در سلطان آباد تازه ریاست آقا شیخ عبدالکریم (که حالا در قم موسس حوزه فقهات و مرجع تقلید شده است) شروع شده بود پس شیخ مجبور کرد وی را که بیان کن ادعای خود را!! او گفت: «ما فقها را قبول داریم به فقهائیت و می‌گوییم که در زمان ائمه بعض اصحاب محرم اسرار بودند. سلسله آنها امروز به ما رسیده و ما می‌گردیم در شهرها هر مؤمنی که قابل اسرار ائمه بیابیم هدایت کنیم.» این مجلس منعقد شده بود در ماه ذی حجه ۳۶ در

عرصه بر متدینین، بسیار تنگ شده بود. یک آقای تاجری را می‌شناختم که از دوستان پدرم و ساکن اراک بود، با هم ارتباط داشتند. من گاهی با پدرم به خانه این آقای رفتم. چون فرد سرشناس و شناخته شده‌ای بود، ناگزیر بود که در این جشن شرکت کند. دستگاه از او صرف نظر نمی‌کرد و عذری هم از او پذیرفته نمی‌شد. این آقای تاجر، وقتی چنین می‌بیند، ناگزیر قندشکن را برمی‌دارد و قلم پای خود را می‌شکند! و با این نقشه از رفتن و شرکت در جشن کشف حجاب، خود را خلاص می‌کند.

شناخته شده‌ای بود، ناگزیر بود که در این جشن شرکت کند. دستگاه از او صرف نظر نمی‌کرد و عذری هم از او پذیرفته نمی‌شد. این آقای تاجر، وقتی چنین می‌بیند، ناگزیر قندشکن را برمی‌دارد و قلم پای خود را می‌شکند! و با این نقشه از رفتن و شرکت در جشن کشف حجاب، خود را خلاص می‌کند. من با این آقا آشنا بودم، او را گه گاهی می‌دیدم. این مرد مؤمن، تا آخر عمر می‌لنگید. پای خود را برای این که در جشن کشف حجاب شرکت نکند،

ناقص کرد. کار خیلی مهمی است. اما متأسفانه، در روزنامه‌ای که در آن زمان از اراک به قم می‌آمد، دیدم که چند نفر از روحانیون اراک در جشن آن شهر شرکت کرده بودند! یکی حاج آقا مصطفی عراقی، ثروت مند، متمکن و متمول، پسر حاج آقا محسن عراقی بود، که با کمال تأسف دیدم همان جلو نشسته است!

پدرم می‌گفت: وقتی جدّمان، حاج شیخ عبدالکریم، شنید، حاج آقا مصطفی عراقی در جشن کشف حجاب شرکت کرده، خیلی ناراحت شد. یکی دیگر هم از آشنایان بود. او را می‌شناختم. دوست پدرم بود و خیلی دور از انتظار که در چنین

خانه حاج میرزا محمود پسر حاج آقا محسن عراقی که معروف به علم و وفور ثروت بود و پیداست که این سخن چقدر منافی است با آن ادعاهای گزاف که در دل خود دارند گرچه همین اندازه هم نمی توانند به مدارک علمیه ثابت کنند. فقط ادعاست. بعد امسال که سنه ۱۳۲۹ باشد یک نفر کرمانشاهی از آقا شیخ عبدالکریم صورت آن مجالس را پرسید ایشان [هم] همین اندازه که نوشتیم فرمودند و آن پرسنده با تصریح درخواست فتوا و رای نموده درباره پسر نورعلی شاه شیخ همانقدر فرمود که آنها مردود فقها هستند و خود آن کرمانشاهی از قم به تهران نزد من آمد»

۲. مقصود استفتائی است که در نشریه همایون درباره رجعت منتشر شده است: بسم الله الرحمن الرحيم احقر به واسطه کثرت اخبار، اعتقاد به رجعت دارم به نحو اجمال ولی این مطلب نه از اصول دین و نه مذهب است که اگر فرض کسی معتقد به آن نباشد، خارج از دین یا مذهب شمرده شود و نه از مسائل عملیه است که بر افراد مکلفین لازم باشد اجتهاد یا تقلید به دست آورند و در مثل این زمان باید به نحو دیگر حفظ دیانت مردم نمود و گفتگوی این نحو از مطالب به جز تفرقه کلمه مسلمین و ایجاد یک عداوت مضره بین آنها فائده ندارد. (الأحقر: عبدالکریم الحائری)

